

« ۳ »

# کلمه یک؟

آزادی از دیدگاه سرمایه داری و مارکسیسم

"آزادی" نقطه "آغاز" است

ولی "آزادی" به آن مفهوم نیست که بتوانیم آنچه را که می‌خواهیم بخوریم ، بدست آوریم ، حیوان نیز آنچه را که می‌خواهد بخورد ، به‌چنگ می‌آورد . پس تضمین بدست آوردن "خوراک" به تنهایی نمی‌تواند از "انسان" ، انسان واقعی سازد ، چرا که انسان حیوان آزادی است که برای خود اندیشه‌ای دارد ، اراده و تصمیم دارد و هنگامی که می‌خواهد روزه بگیرد از خوردن خودداری می‌ورزد ، و گاهی هم مرگ را در راه دفاع از هدف برمی‌گزیند و کشته می‌شود و گاهی در یک نبرد نابرابر یا در یک مبارزه "خودکشی" مانند ، داوطلبانه شرکت می‌کند و با اینکه می‌داند کشته خواهد شد ، به استقبال آن می‌رود ، چراکه او تصمیم گرفته است که در برابر وضعی "نه" بگوید ، و تسلیم نشود و تنها در این توان و قدرت برگشتن "نه" در برابر "ظلم" ، "نه" در برابر "باطل" یگانه مفهوم "آزادی" او شکل می‌گیرد و تبلور می‌یابد .

و اگر ما بخواهیم این آزادی را از او سلب کنیم ، درست در همان وقت تنها راه رهائی او را هم از او گرفته ایم ، پس در واقع انسانی که فقط

بخاطر " ترس " ، از " قانون " پیروی می کند ، فضیلتی ندارد . البته درقبال " ترس " و " ترور " ممکن است به " فضیلت " تظاهر کند ، ولی فضیلت واقعی نخواهد داشت ، چرا که " ترس " هرگونه عزت و استقلالی را از او میگیرد . . . و " بخشش " در برابر کسی که هرآن بخاطر - می آورد که مجبور به این بخشش هست ، امر مسخره ای است ، و شاید انسانی درگفتار ، آنهم از روی نفاق و دروغ ، بشکل یک انسان باشد ، ولی در عمل انسان نباشد و در نهایت جامعه ای خواهیم داشت از درون پوسیده و آکنده از ترس و تباہی و در جستجوی زندگی نو از راه دروغ ، از راه وابستگی و از راه سودجویی . . .

اصولا کار محکم و تولید صحیح از روی ایمان و عقیده " ارزشی " است که با وجود " نظارت " - و سانسور - مفهوم خود را از دست می دهد و نتیجه آنکه دستگاه حاکم ، هرگز راهی برای یافتن آن مرحله از تولید را که آرزو می کند ، نخواهد یافت ، چرا که دوستی و محبت جای خود را به ترس و وحشتی داده است که همه آلات و ابزار کار را هم زیر نظر دارند .

. . . اما سخن از توسعه مبادی اخلاقی جدید از راه تلقین دائمی بوسیله رادیو ، تلویزیون و شعارها و آکھی هائی که بدیوارها می چسبانند ، یک خوشبینی ساده لوحانه است ، چرا که اخلاق از انگیزه ای درونی - برمیخیزد نه از دستور و شعار! و هرگونه تلقینی هم اگر همگام با آمادگی درونی نباشد ، بدون کوچکترین مقاومتی از بین می رود .

بویژه که باید توجه داشت که یک اصل اخلاقی خیلی ژرفتر و عمیقتر از محصول یک نوع تلقین است . یک اصل اخلاقی ، از باور کردن درونی و پیوند وجدانی و پذیرشی برمیخیزد که " آزادی " روحی پشتوانه آن باشد .

هرگز یک سرباز ترسو و بزدل ، بدنبال چند مارش نظامی و برنامه رادیوئی به یک سرباز شجاع و نترس تغییر ماهیت نمی دهد و هرگونه تاثیر که ممکن است مثلا برنامه ها و گفتار رادیوئی در روحیه یک سرباز بگذارد ، با شلیک " نخستین گلوله " از بین می رود ، پس شجاعت و شہامت یک رزمنده ، تنها از محبت مطلق او به چیزی و هدفی سرچشمه می گیرد ، که به آن ایمان دارد ، و برای دفاع از آن جان می بازد و این " چیز یا هدف " را بدون -

آزادی کامل و اختیاری نمی توان از کسی انتظار داشت، چرا که "آزادی" روح هرگونه برداشت و موقف اخلاقی است و بدون آزادی نه اخلاق، نه اخلاص، نه ابتکار، نه محکم کاری و نه وظیفه ای، به عهده نخواهد بود. ما اگر بخواهیم خود را در قبال چیزی مسئول بدانیم و انجام امری را وظیفه خود بشماریم، بایسد با کمال آزادی، آن را باور داشته باشیم نه آنکه به خاطر دستور "رئیس" آن را "واجب الاجرا" بدانیم و بر خود تحمیل کنیم... و اینکه آزادی را بهانه "رهبری مردم" در مرحله انتقالی، کنار بزنیم و وعده آنرا برای "آینده" بدهیم، این در واقع بکنار زدن صدق، امانت، شجاعت و هرگونه فضیلتی است که برای بنیاد یک جامعه سالم ضروری است.

پس "آزادی" نقطه "آغاز" است.

ولی "آزادی" مسئله ایست که هر حزب و هر مکتب سیاسی، با بینش و مفهوم خاصی آنرا ارزیابی می کند. در طول تاریخ، همواره خونها در نبرد ایدئولوژیها و طبقات همواره ریخته شده، و جلادان و آدمکشان، در طول تاریخ، باز همواره بنام "آزادی" و زیر پرچم آزادی به مقاصد خود دست زده اند... آزادی از دیدگاه "راست" و "چپ" یکسان نیست.

آزادی در نظام سرمایه داری باین مفهوم است که یک فرد هرچه می خواهد، انجام دهد. و هر چیزی را که می تواند بدست آورد، "مالک" شود و اگر توانست آزاد است که حتی یک روزنامه، یک بنگاه نشر، یک ایستگاه رادیویی، و یک کارخانه ذوب آهن، و چند معدن مس و لوله نفت بدست آورد به شرط آنکه "مالیات دولت" را بپردازد و بقیه سود را هرطور که میخواهد "آزادانه" خرج کند.

روشن است که این چنین آزادی، در نهایت "تراست" و "کارتل" بوجود می آورد که می تواند منشاء هرگونه احتکار و استثمار گردد و حکومت در تولید، قیمت گذاری، بورس بازی هم از آن او باشد... و در نتیجه دیگران آزادی خود را از دست میدهند و این تنها تراست و کارتسل و شرکت تجاری مربوطه است که حق دارد حکومت کند و آزادی دیگران را از آنها سلب نماید.

البته از راه سرمایه‌ای که هرروز بطور تصاعدی رقم آن بالا می‌رود می‌تواند آراء رای دهندگان را هم بخرد و وارد هیئت قانونگذاری شود و حزبی را تأیید کند و حکومت را در جهتی سوق دهد که "مصلحت مالی" ایجاد می‌کند و آنگاه اگر برای گردش کالای کارخانه‌های اسلحه‌سازی "بازاری" لازم باشد می‌تواند شعله جنگهای منطقه‌ای یا جهانی را برافروزد و بالمال دایره حکومت و سیطره، را توسعه بخشد و آزادیهای دیگری را هم محدود سازد و ملت‌های دیگری را نیز به یوغ استعمار ببندد و آنچه را که خود می‌خواهد انجام دهد و فریاد مقاومت هر استعمار زده و هرانسان ستم‌دیده‌ای هم همراه باد هوا پخش شود و در فضا اوج گیرد بدون آنکه به نتیجه‌ای برسد.

این نوع آزادی، از آغاز بمفهوم بردگی دیگران است و دراززیایی نهایی موجب بردگی خود سرمایه دار... چرا که او خود را برده "سرمایه" ساخته ووقف افزایش آن... و سرانجام خود نیز در آتش یکی از این جنگ‌های که آتش آنرا برمیافروزد خواهد سوخت.

پس آن آزادی که بمفهوم سلب آزادی از دیگران باشد و در نهایت آزادی خود هوادار آنرا نیز از بین ببرد، باید بطور مطلق طرد شود و از اینجاست که ما "آزادی بمفهوم سرمایه داری" را هرگز نمی‌پذیریم و بدون تردید آنرا رد می‌کنیم.

اکنون باید دید که مفهوم آزادی در اردوگاه چپ چگونه است؟ در ارزیابی مفهوم مارکسیستی آزادی، می‌بینیم که باید جهان را دگرگونه ساخت و مطابق "برنامه حزب" دنیای دیگری را بوجود آورد... و طبیعی است که این دگرگونی نیازمند پیمودن راه ویژه‌ای باشد. نخست بایست سرمایه‌داری و عواملی را مانند احتکار، استثمار و... که عامل بقای سرمایه داری است - از بین برد و مالکیت زمین و کارخانه و وسائل تولید و همه وسائل ارتباط جمعی را مصادره نمود و بدست دولت سپرد تا در راه مصلحت "طبقه کارگر" بکار رود!

در یک مرحله انتقالی موقت، طبقه کارگر - که صاحب مصلحت اصلی است - دیکتاتوری پرولتر اعلام میشود و آنگاه که این دیکتاتوری

توانست بورژوازی را از بین ببرد، و "جامعه‌ای بی طبقه" بوجود آورد، نه تنها "دیکتاتوری پرولتر" خودبخود از بین میرود بلکه اصولاً موضوع "حکومت" — و طبقه حاکمه — نیز ملغی میگردد و آنگاه تولید به مرحله‌ای می رسد و آنقدر زیاد میشود که هرکسی باندازه نیاز خود بردارد و هرکسی هم باندازه قدرت خود کار کند.

البته در جامعه‌ی نمونه‌ای که فقط "انسانیت" در آن حکومت میراند و آز و طمع خودبخود ریشه کن شده است!... چنین است "رویا همای مارکسیسم؟... ولی واقعیت با تئوری اختلاف زیادی دارد، البته نه فقط بخاطر تطبیق و اجرای غلط، بلکه بخاطر اشکالاتی که خود تئوری داشته است.

دیکتاتوری پرولتری روی کار آمد و همراه آن ترس و وحشت و ترور... و تشکیلات حزبی که دارای میلیونها عضو و کادر بود... و خود به "طبقه جدیدی" تغییر ماهیت داد که استفاده از مزایای حزب، ویژه آنها بود، و بخاطر همین "مزایای حزبی" امکان هرگونه سودجویی و سوء استفاده — همانند برنامه‌ای که در اردوگاه سرمایه داری مثلاً نماینده پارلمان می کند — به وجود آمد و جالب آنکه این وضع را این بار بجای ایادی شرکت های سرمایه دار، دیکتاتوری پرولتر، کمیته مرکزی و رهبران حزب تأیید کردند، چرا که آنها هم بقای خود را در ادامه این وضع دیده اند.

در جامعه‌ای که ترس و ترور بر آن حاکم باشد و هرگونه اندیشه مذهبی هم جرم شناخته شود، طبیعی است که "اخلاق" مفهومی نخواهد داشت و در این چنین شرایطی، گول تازهای بنام "بروکراسی" بوجود می آید و در دزدی کالائی که فقط یک سرمایه دار می دزدید، گروهی از کارمندان حزبی بطور دستجمعی شرکت می کنند... فروشنده، بازرس، مدیر گروه مصرف، کارمند جمعیت تعاونی و اعضاء عالی رتبه حزب... .

... آنگاه حزب برای آنکه از تنبلیها جلوگیری کند و مردم را به کار و کوشش بیشتر تشویق نماید، پرداخت پاداش و جایزه‌های خاصی را اعلام می کند ولی در عمل، همین پاداش و جایزه، به نوعی "رشوه دادن" بدل

می‌گردد و روشن است که " رشوه " نمی‌تواند یک احساس و انگیزه انسانی را به حرکت درآورد و تنها محصولی که دارد آنست که " طمع " رشوه‌گیر را زیاد نماید و " کینه " دیگری را تحریک کند و نتیجه نهائی این دو احساس هم جز شکست بیشتر و ایجاد عقده و کینه بیشتر، چیز دیگری نخواهد بود.

آنچه که در یک نظام مادی نمی‌تواند وجود داشته باشد، پاداش و جایزه نیست، بلکه حرکت و جوشش درونی ناشی از ایمان و عمل است... ایمان و عملی که جز در پناه آزادی و زندگی بدون ترس و اندیشه ای بی‌رنجیر نمی‌تواند شکل بگیرد و تنها در سایه قانونی می‌تواند اوج بگیرد که بین طبقه حاکم و مردم تمایزی قایل نشود و همه را به یک چشم بنگرد.

مشکل عمده اندیشه ماتریالیستی آنست که از طرفی مردم را به فداکاری و گذشت بخاطر دیگران دعوت می‌کند و از طرف دیگر فاقد یک زمینه دینی برای ایجاد این روحیه است. و این یک کمبود اساسی و بنیادی است. مذهب بمفهوم صحیح آن، بانسان آن چنان نیروی عظیمی را می‌بخشد که انسان در پرتو آن می‌تواند بدون هیچ قید و شرطی، فداکاری کند و به خاطر رفاه دیگران، از خود بگذرد... یک اندیشمند مادی از طرفی " عمل " ناشی از ایمان مذهبی را می‌خواهد و از طرف دیگر با تئوری مادی خود، آنرا غیر ممکن می‌سازد.

اصولا اشتباه عمده مارکسیسم در این بود که تصور کرد سه نوبت غذا، پوشاک و چند قرص برای رفع بیماری، می‌تواند انسان را در زندگی آسایش بخشد... انسانی که میداند باید به تنهائی رنجهای زندگی را تحمل کند، باید بیمار شود و پیر گردد و تنها هم بمیرد...

و همچنین خیال کرد که اگر از راه توبیخ نتوانست دوستی انسان را جلب کند با پاداش و جایزه می‌تواند او را فداکار سازد... و این یک نوع وهم و خیالپردازیست.

یک سخن قدیمی می‌گوید " انسان تنها با نان زنده نیست " و این واقعیتی است و اگر ما می‌دانیم که سرانجام می‌میریم، حداقل باید به ما اجازه داده شود که آزادانه حرفهای خود را بزنیم، آزادانه کار کنیم تا روح خود را راضی سازیم...  
... دنبال داد